

# دو عامل تباهی انسانها

مجموعه دو داستان از لئون تولستوی

شهریار زندگی نژاد

مصلحین اجتماعی و پاسداران هنر دینی، نگاهبانان بشر در طول تمدن بوده‌اند و آسایش پایدار بشری را در چهارچوب حدود و اخلاق دینی و انسانی خواستار شده‌اند. پیشرفت‌ها در علوم اجتماعی و مادی گرچه آسایش به همراه آورده‌اند اما کینه‌توزی و علوم تباهی او را هم قویت کرده‌اند. پیشرفتهایی که انزوای فردی و از خودبیگانگی و بیماریهای روانی و بیماریهای خاص دوران مدرنیته از پیل بدن، سارس و ... را هم به ارمغان آورده‌اند.

هنوز ریشه‌های سیوع و بیدایش بیماری ایدز را مشخص نکرده‌اند که با چه انگیزه‌های «سودجویانه» همراه بوده است اما آمار گذشته‌های این بیماری مدرن طرف ده سال گذشته برابر هزاران سال مرگ و میر انسانهای دوران ماقبل هستی و مدرنیته در همین مدت است. آیا علم بدون تعهد خطرناک‌تر از نادانی ماقبل آن نیست؟

سر زمان «پول و شیطان»، لئون تولستوی از دو منظر به تشریح و تحلیل این دو عامل اصلی و اساسی پرداخته است. در داستان نخست، به شیطان درون و وسوسه‌های ناشی از بعضی توصیه‌های ناروایی پزشکی و توصیه‌های بات روز شده ناشی از اهداف سرمایه‌داری طباع که سودآوری بیشتر خود را در بست کردن باورهای دینی مردم جستجو می‌کند، پرداخته شده است. در داستان نخست، شیطان درون را می‌بینیم که زندگی معمولی «یوگنی ایرتوف» - جوانی که تحصیلات دانشگاهی را به تازگی پشت سر گذاشته است - با وسوسه‌ها و وصیه‌های آموزشهای ضد اخلاقی پزشکی برای ترویج رابطه‌های آزاد جنسی، چه فحاشی را برای او و دیگران به یاز می‌آورد.

داستان از قسمتهای کوتاهی که هر یک صحنه‌ای از روایت یک فیلم سینمایی را تجسم می‌بخشد، گسترش می‌یابد. نویسنده برای پرهیزان کردن آن دست به بافتن آسمان و زمین نمی‌زند. فضای داستانی را با شخصیت‌های عام‌ترین قشرهای اجتماعی و روابط آنها را در ارتباط با مسائل اخلاقی و اقتصادی تصویر و ترسیم می‌کند.

یوگنی بعد از تقسیم ماتریک بر جای مانده از پدر فوت کرده‌اش، سهیم برادر را از دارایی شهری می‌برازد و همراه با مادر، عازم روسیا می‌شوند. آنان خانهای اربابی در کنار املاک و کارخانه چغندرقد و دامداری دارند.

سال اول اقامت در روسیا، با مشغله‌های فراوان، ناشی از ناواردی‌اش به امور کشاورزی و دامداری و بازپرداخت بدهیهای پدر مرحوم - که هزارگانه یکی از طلبکاران پیدا می‌شود - با سند و بی سند طلبش را می‌خواهد - می‌گذرد. در این شرایط، یوگنی هنوز با ارزشهای اخلاقی و درستکاری و تعهدات، انس و الفت دارد. با رعیت خود مشارا می‌کند، پشتکار دارد و رضایت مردم را در نظر دارد.

او به تدریج بر امور زندگی‌اش تسلط می‌یابد. رفته‌رفته از کار با کشاورزان دوری می‌جوید و رفتار ارباب مشانه در پیش



می‌گیرد. توصیه‌های پزشکی که در دانشگاه با آنها آشنا و به آنجا مشرف شده بود، که برای «سلامتی»، تجربه‌های آزاد با زنان داشته باشند، دهش را بر می‌کند. حالا او ارباب شده است. و به خود حق می‌دهد خوانسته‌هایش را با حبله بزرگ یا زغاب و رشوه‌دادن، به پیش ببرد.

در بین رعیت‌هاش بر مردی به نام «دانیلا» هست، که بسیار فقیر است. او برای مسافره و خدمات دیگر مناسب‌تر می‌نماید. یوگنی از هر دری با او حرف می‌زند و به وی می‌فهماند که منظورش چیست. او هم با یوگنی از ضرورتها حرف می‌زند و اعلام آمادگی می‌کند که بسرای او با زنان دور مانده از شوهران خود، ترتیب ملاقات بدهد. دانیلا از همه بیشتر، نامی از «استپانیدا» می‌برد که شهرش در مسکو کارگر است و هر چند ماه، چند روزی به خانه‌اش می‌آید با واسطه شدن دانیلا، ملاقاتهای یوگنی و استپانیدا شروع می‌شود و بعدها در ایاری حیاط استپانیدا ادامه پیدا می‌کند.

این داستان از ستود داستانهای تولستوی است که در پایان، عاقبت به خیر شدن وجود ندارد. دو شخصیت زن و مرد داستان پای در راهی می‌گذارند که بی بازگشت است. استاندال در صفحه ۱۵۶ سرخو سیاه می‌گوید: «عنان هوس

را بیش از حد رها مکن. استوارترین سوگندها در برابر آتش...  
چون پر گاهی است.» یوگنی با عمل به توصیه به اصطلاح  
علمی مخرب، شیطان درون را بیدار کرده است.

«لیزا!» نیز دختری چون یوگنی است که با همان آموزشها  
توصیه‌های علمی روزگار گذرانده است. یوگنی بعد از مدتی  
هوس بازیهایش به شهر می‌رود و با زنان دیگر هم رابطه پیدا  
می‌کند. لیزا هم چون خود اوست. همزمان عاشق چند نفر است.  
و زمانی که ازدواجش با یکی از آنان محتمل است با آشنایی  
یوگنی، او را پس می‌زند و با یوگنی ازدواج می‌کند.

او با مادرش در خانه اربابی روستایی، کنار مادر یوگنی  
زندگی را شروع می‌کند. مادر یوگنی با بی‌تفاوتی و جلب  
رضایت ظاهری فرزند، با او حرفی از اخلاق و پایبندی به آن  
نمی‌زند. در مقابل، مادر لیزا او را وادار به ترک گذشته‌ش  
می‌کند.

لیزا باردار می‌شود و شوهرش را گرمی می‌دارد. اما تقار  
یوگنی از مرحله وفاداری به خانواده گذشته است. او تمام  
یک «دون ژوان» را بر ذهنش حاکم کرده است. هر جا که  
هست شیطان درون او را به جای دیگر می‌کشد.

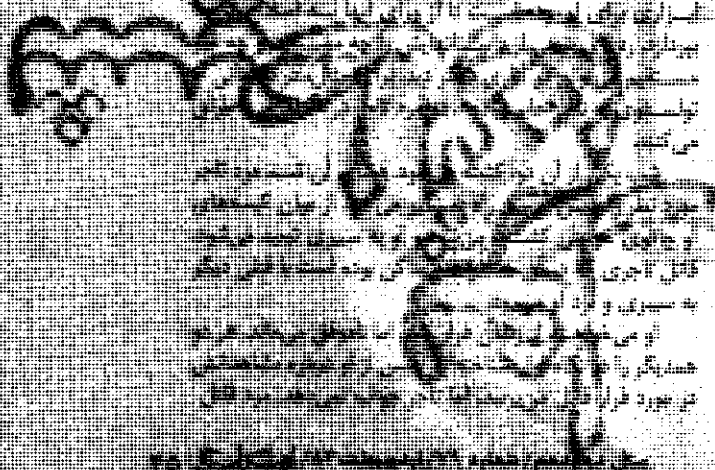
لیزا که چنین اولش را سقط کرده بود بار دوم باردار  
می‌شود.

حدیث یوگنی با زنان رعیت و بخصوص با استپانیدا بر  
سر زبانه افتاده است اما کسی او را ملامت نمی‌کند، چون  
ارباب است. استپانیدا هم که تصور می‌کند شوهرش در قیام  
رابطه‌های آزاد دارد، می‌اندیشد که چرا او نداشته باشد. یوگنی  
در صدد برمی‌آید به رابطه‌اش با استپانیدا پایان بدهد. طرحهایی  
مختلف را به اجرا می‌گذارد: استپانیدا را دعوت به کار نمی‌کند.  
نگهبانان از نزدیک شدن او به املاک یوگنی جلوگیری می‌کنند.  
دایی یوگنی ضمن نصیحت کردن او پیشنهاد می‌کند با لیزا به  
کریمه بروند تا زمان زایمان برسد و بعد مدتی هم در آنجا بمانند.  
تا بچه بزرگ بشود.

یوگنی به نصیحتها عمل می‌کند. در کریمه با دوستانی  
تجدید دیدار می‌کند و علاقه‌مند می‌شود در شوراهای  
ثبت‌نام کند.

بعد از بازگشت، در حال طی که دختری سالم و زیبا  
همراهشان است، یوگنی با سرگرم شدن در امور سیاسی  
و کارهای مربوط به خود، مدتی از فکر استپانیدا بیرون می‌آید.  
اما گاهی که با او برخورد می‌کند، درمی‌یابد که اراده‌اش شکنجه  
است.

کارناوالی از سوی روستاییان به راه می‌افتد. یوگنی  
استپانیدا را در میان رقاصان می‌بیند و باز وسوسه درون، نشان  
اختیارش را می‌ریابد. تصمیم می‌گیرد او را از راههای غیر  
انسانی - با تبعید، خریدنش از شوهر و... - از محل زندگی  
خود دور کند، اما از عهده‌اش برنمی‌آید. هر مشغله‌ای برای خود  
دست و پا می‌کند نمی‌تواند از فکر کردن به استپانیدا و رفتن به  
دنبال او پرهیز کند. سرانجام به این نتیجه می‌رسد که از مین  
او، لیزا و استپانیدا یکی باید ببرد. اسلحه‌اش را برمی‌دارد.  
استپانیدا به طرفش می‌آید و باز باعث وسوسه‌اش می‌شود. اما  
جنون لحظه‌ای او مهارناپذیر است. او با شلیک گلوله‌های  
استپانیدا را غرق در خونش می‌کند. آنگاه به خانه برمی‌گردد  
و با شلیک گلوله‌ای مغز خود را هم داغان می‌کند. یوگنی بعد  
از کشتن استپانیدا خود را به پلیس تسلیم می‌کند. به تشخیص  
پزشکی قانونی که کار او را جنون آبی تشخیص می‌دهد، زندان  
وی را به یک‌سال زندان محکوم می‌کند.



# پول

## شبهه‌ها

خود را از سرگشته‌گی بیرون می‌گذارد؛ و همین امر موجباتی را برای او و دیگران به همراه می‌آورد.»

نظریه سروانتس را هم اضافه کنیم که می‌گوید: «ها در زندگی به دنبال چیزی راه می‌افتیم و اغلب چیزهایی دیگر به دست می‌آوریم.» یا به توصیه‌های مورگان فورستر توجه کنیم که می‌گوید: «جنبه‌های رمان عبارت است از داستان، اشخاص داستان، طرح، فانتزی، فرایینی، انگاره و آهنگ.»

چنانچه از همه نظریه‌ها پارامتری بسازیم و با آن به تحلیل داستان پردازیم، سرانجام به این نتیجه می‌رسیم که بیش از آنکه نظریه‌ها تحلیل کرده‌اند سر صحنه‌ها و سبک نویسنده قابل تأمل است.

به داستان «پول» برگردیم؛ میتیا با کمک ماخین چنین پول تقلبی را به زن عکاس می‌دهد. قاب عکس کوچکی می‌خرد و ده روبل و خرده‌ای هم پس می‌گیرد.

شوهر زن عکاس - «میخائیلویچ» - بعد از جر و بحث با زنش به سبب عدم توجه او به پول، چشم‌چرانی وی را به رخش می‌کشد. زن هم قماربازی‌های او را بازگو می‌کند سپس زن قهر می‌کند و به مهمانی می‌رود.

شروع داستان از دو پسر نوجوان است که برای مخارج غیر ضروری دست به تقلب زده‌اند. اما آثار آن، در چرخه رابطه‌های افراد و اصناف مردم، سرنوشت‌هایی خاص را رقم می‌زند.

میخائیلویچ، پیرمرد هیزم فروش آواره در خیابانهای بیست درجه زیر صفر را می‌بیند. با او بر سر قیمت چانه می‌زند و بار هیزم را به حیاط او می‌آورد. «ایوان میرونوف» بار را خالی کرده، در انبار می‌چیند. میخائیلویچ کوین را به او می‌دهد و بقیه‌اش را می‌خواهد. ظاهر محترم میخائیلویچ، پیرمرد را مطمئن می‌سازد، و او هرچه پول از بابت فروش هیزم دارد به عنوان بقیه پول به میخائیلویچ می‌پردازد. ایوان میرونوف، شادمان از کار خود وارد قهوه‌خانه‌ای می‌شود. بعد از خوردن خوراکی گرم، کوین را به پیشخدمت می‌دهد تا بقیه را برایش بیاورد. به جای پیشخدمت، صاحب قهوه‌خانه می‌آید و به او توهین می‌کند؛ و سرانجام ماجرا با آمدن پلیس و دستگیر کردن میرونوف و بردنش به کلابتری، پایان می‌یابد.

به درخواست میرونوف، میخائیلویچ را احضار می‌کنند؛ و او نوکرش را با دادن پنج روبل تطمیع کرده، می‌آورد، و هر دو اظهار می‌کنند که ظرف چند روز گذشته هیزم نخریده‌اند و همیشه هم هیزم را از کارخانه می‌خرند. میرونوف سرمایه از دست داده، برای پرداخت هزینه دادرسی درمانده است، که میخائیلویچ با ظاهر سخاوتمندانه، آن را می‌پردازد. واسیلی، نوکر میخائیلویچ، بعد از دادن شهادت دروغ، بیرون از دادگاه، ده روبل دیگر هم می‌گیرد، و از آن پس قانون را بیهوده می‌داند و دست به دزدی از مسافران می‌زند. تا آنکه سرانجام میخائیلویچ او را بیرون می‌کند سپس در فروشگاه‌های مشغول به کار می‌شود، که آنجا هم بعد از یک ماه بیرونش می‌کنند. سرانجام نیز پولهای یادآورده‌اش در راههای غلط، بر باد می‌رود.

از طرفی، ایوان میرونوف، وقتی افسرده و دست خالی به خانه می‌رسد، با زنش به نزاع می‌پردازد؛ و بعد از آن، الکی می‌شود.

بعد از مدتی، این دو نفر سال و حیثیت باخته، به هم می‌رسند. میرونوف و واسیلی با هم قرار می‌گذارند که اسب دزدی کنند. ایوان میرونوف، بعد از چند بار اسب دزدی، صاحب مهارتی در این کار می‌شود. از طرفی، پیترو میخائیلویچ کسی است که با پلیس محل، رابطه خوبی دارد، و بعد از بازنشسته

تبعیتش تا آخر وقت او پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد. پول چینی را از دست می‌دهد.

شدن، دامداری و اسب‌داری می‌کند. شاگرد او، یعنی پوشکا هم، با پیشهاد ایوان میرونوف، اسبهای اربابش را می‌دزدد و با هم آنها را به جایی دور و امن می‌برند. زن عکاس، بعد از مدتی گشتن، خانه میتیا را یاد می‌گیرد.

اما اختلافات قدیمی پدر میتیا با صاحب عکاسی، به پیروزی پدر میتیا منجر می‌شود.

ایوان میرونوف، از جوانهای دیگری هم به عنوان شاگرد برای اسب دزدی استفاده می‌کند. «گراسیم»، آخرین شاگرد اوست. آنها با هم همه اسبهای روستایی را می‌دزدند و به جنگل می‌برند.

روستاییان، بعد از گشتهای زیاد، اسبها و اسب‌دزدها را پیدا می‌کنند. آنها گراسیم را بعد از کتک زدن، آزاد می‌کنند. میرونوف حاضر به همکاری نمی‌شود. مردم سنگ بارانش می‌کنند؛ و در نهایت، جوانی قبلند و خشن به نام استپان، که در دوره سرایزی مامور اعدام محکومین بوده است، با سنگ بر سر او می‌کوبد، و میرونوف کشته می‌شود.

استپان را به یک سال زندان محکوم می‌کنند. زن و دو بچه استپان، بعد از مدتی آمدن به ملاقات او، ناپدید می‌شوند. استپان را به خاطر حمله به آشپز زندان به یک سال زندان دیگر هم محکوم می‌کنند. سال دوم زندانش که تمام می‌شود، او را آزاد می‌کنند. استپان می‌گوید: «بعد از دو سال، من جایی ندارم که بروم، و به زودی باز هم به زندان برمی‌گردم.»

توجه داشته باشیم از میان کسانی که به فینال داستان می‌رسند، میتیا اولین متقلب‌کننده، و استپان اولین قاتل است؛ که سرآمد دیگران قرار می‌گیرند.

فاکتر گفته است: «آثار بزرگ از بی‌عدالتی‌های بزرگ آفریده می‌شوند.»

پدر میتیا، آن روز از طرف فرماندار مورد غضب قرار گرفته، و در برابر سالها خدمت صادقانه، برچسب «متقلب» خورده بود. او هم عنوان متقلب را، از سر عصیانیت، به میتیا داده بود. و میتیا با خود گفته بود: «من که متقلب نیستم. اما حالا که به آن متهم، متقلب می‌شوم.» یک حادثه ساده، کلافه‌ایی پیچیده به وجود می‌آورد.

استپان بعد از آزادی از زندان در مهمانخانه‌ای بین راهی، غذا می‌خورد. زنی که او را از پیش می‌شناخت ممشوقه صاحب مهمانخانه شده و با هم به مشارکت در مهمانخانه پرداخته‌اند. زن مهمانخانه‌دار هم او را می‌شناخسد. پاسی از شب گذشته، استپان با یادآوری خیانت زن به شوهرش و همراه شدن با مهمانخانه‌دار، از خواب برمی‌خیزد تبر آشپزخانه را برمی‌دارد و سر هر دو نفر را خرد می‌کند. بعد پولهای مهمانخانه را برمی‌دارد و متواری می‌شود.

در سویی دیگر، پیردختری به نام «ماریا»، با حقوق بازنشستگی خود، خواهر و شوهرخواهر و بچه خواهر و پدرش را نان می‌دهد. آنها از پولهای ماریا مست می‌شوند و بر سر خود او عربده‌کشی می‌کنند. خیاطی یک پا، که برای رفوی لباسها آمده است، از دیدن متانت و شکیبایی ماریا متأثر می‌شود. برمی‌گردد و در انجیل مطالعه‌ای عمیق می‌کند؛ و بعد از آن، در زندگی فقط تعالیم مذهبی را اجرا می‌کند.

پیتر میخائیلوویچ، که ساشکا همراه با میرونوف اسبهایش را برده بود انتقام آن عمل را از دیگر دهقانان می‌گیرد. او تمام احشام آنان را گروگان می‌گیرد. در درگیری بین او و دهقانان، نیکلابویچ و دو نفر از دهقانان کشته می‌شوند.

دوستان با نفوذ پیتر، دو نفر از دهقانان را به اعدام محکوم



فصل پنجم  
پدر میتیا، آن روز از طرف فرماندار مورد غضب قرار گرفته، و در برابر سالها خدمت صادقانه، برچسب «متقلب» خورده بود. او هم عنوان متقلب را، از سر عصیانیت، به میتیا داده بود. و میتیا با خود گفته بود: «من که متقلب نیستم. اما حالا که به آن متهم، متقلب می‌شوم.» یک حادثه ساده، کلافه‌ایی پیچیده به وجود می‌آورد.

استپان بعد از آزادی از زندان در مهمانخانه‌ای بین راهی، غذا می‌خورد. زنی که او را از پیش می‌شناخت ممشوقه صاحب مهمانخانه شده و با هم به مشارکت در مهمانخانه پرداخته‌اند. زن مهمانخانه‌دار هم او را می‌شناخسد. پاسی از شب گذشته، استپان با یادآوری خیانت زن به شوهرش و همراه شدن با مهمانخانه‌دار، از خواب برمی‌خیزد تبر آشپزخانه را برمی‌دارد و سر هر دو نفر را خرد می‌کند. بعد پولهای مهمانخانه را برمی‌دارد و متواری می‌شود.

در سویی دیگر، پیردختری به نام «ماریا»، با حقوق بازنشستگی خود، خواهر و شوهرخواهر و بچه خواهر و پدرش را نان می‌دهد. آنها از پولهای ماریا مست می‌شوند و بر سر خود او عربده‌کشی می‌کنند. خیاطی یک پا، که برای رفوی لباسها آمده است، از دیدن متانت و شکیبایی ماریا متأثر می‌شود. برمی‌گردد و در انجیل مطالعه‌ای عمیق می‌کند؛ و بعد از آن، در زندگی فقط تعالیم مذهبی را اجرا می‌کند.

پیتر میخائیلوویچ، که ساشکا همراه با میرونوف اسبهایش را برده بود انتقام آن عمل را از دیگر دهقانان می‌گیرد. او تمام احشام آنان را گروگان می‌گیرد. در درگیری بین او و دهقانان، نیکلابویچ و دو نفر از دهقانان کشته می‌شوند.

دوستان با نفوذ پیتر، دو نفر از دهقانان را به اعدام محکوم





او می‌گوید که حال به مذهب رو آورده و جز حق، محمل و فکری ندارد میتیا در طول روز زیاد از او می‌شنود، و بعد از بازگشت تصمیم می‌گیرد که به پیش پدرش برگردد و از او تقاضای عفو بکند، قسمتی از اموالش را بین مردم تقسیم بکند، خانواده تشکیل بدهد و در راه برادری انسانها گام بردارد.

همه شخصیت‌های معرفی شده در صفحه‌های اول کتاب، سرنوشت خاص خود را پیدا می‌کنند و هیچ امری به تصادف واکذاشته نمی‌شود. در هیچ صحنه‌ای اطاله کلام وجود ندارد، و پویایی صحنه‌ها، ریتم داستان را صاحب سرعتی قابل قبول برای خواننده می‌کند. رمان نویسی تولستوی از بین جبر و اختیار می‌گذرد، آزادی مرحله‌ای است که قهرمانان آثار او به آن می‌رسند. برخلاف آثار داستایفسکی که شخصیت‌هایش از آزادی دانایی دست به جنایت می‌زنند در آن خود را از آزادی مرحوم می‌کنند. شخصیت‌های تولستوی از جبر به آزادی و آزادی می‌رسند. ختم به خیر شدن سرنوشت‌ها، امیدواری به رستگاری بشری را نوید می‌دهد. داستایفسکی به بیرون رفتن از تعالیم مسیحیت تمایل دارد و تولستوی از بیرون به درون تعالیم مسیح می‌آید و در آن آرامش می‌یابد.

حافظ می‌گوید:

«گناه گرچه نباشد به اختیار ما، حافظ/ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است.» در این گونه جهان‌بینی، فلسفه جبرگرایی داستایفسکی به حافظ نزدیک می‌شود اما نیک می‌دانیم که حافظ محصور در جبر مطلق نمی‌ماند و می‌گوید: «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.» به قول ویکتور هوگو، شاعر و رمان‌نویس فرانسوی: «امید اگر سرابی بیش هم نباشد، بشر بدان نیازمند است.»

تولستوی در نظریه‌پردازی‌های اخلاقی خود، کیفر را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و می‌گوید: «دو کیفر است که از ازمه قدیم ذاتا استعمال می‌شده است: یکی زجر بدنی، یکی اعدام. زجر بدنی یا «تنبیه دردناک» به منظور آن است که در آینده، دوباره آن عمل را تکرار نکنند. اعدام یعنی از بین بردن یک موجود شریر و موذی است که برای جامعه خطرناک است برای انسان، این دو کیفر مطابق عقل و منطق است ولی زندان بر پایه چه منطقی است؟

نمونه‌ای از استیجان در برابر... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

حیایف با آن می‌خواند... استیجان... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

استیجان با باز دیگری به دادگاه می‌برند. او در آنجا با قاضی ای... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

سرگذشت استیجان قاتل و تعزیر او به یک فرد متدین به ملخین... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

نیز خواهی کوچک‌تر است. که املاک جداگانه‌ای دارد و... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

همزمان، وایسکین از زندان گریخته و شش هزار روبل از... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

صندوق بزرگ سرمایه‌دار منطقه گزیده و بین فقرا تقسیم کرده... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

است. از جمله چیزهای دختران هفده خانوار را به آنان داده است... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

و مبلغی برای عکاسی فرستاده که به ورشکستگی فرو غلطیده... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

است. سپس دوباره به زندان بازگشته و اقرار کرده است. لیزا نیز... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

روی شنیده‌هایش درباره استیجان و بیش از او از ماریا، تصمیم... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

گرفته است در آن راه گام بردارد. اقرار نبوش در چشم دوم، خود نیز تحت تأثیر ایمان و آزادی... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

لیزا قبول می‌کند و با لیزا حق می‌دهد هر چه مصلحت می‌داند... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

به روحانی انقلابی می‌شود و منطقه را توجه خود می‌سازد... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

سخن او به دربار می‌رسد تزار می‌خواهد ایزیدور بیاید و در دربار... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

سخنرانی بکند. ایزیدور بر روی مندی خطابه به فساد تزاری و... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

طلعتی و آزادی‌های آنان جمله می‌کند بعد از پایان سخنرانی... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

او را متکبر و به پدر خطاطی تحویل می‌دهند. پروشکا به سبب می‌خوازی زیاد و زردی باز هم به بلفظ... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

می‌افتد و در حالی می‌میزد که بسیار خرسند است که دو جمع... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

استیجان و حیایف است. مسائیل بعد از چند روز به پیش ایزیدور می‌رود و از او... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

می‌خواهد که هر چه باز دارد بخرد. ایزیدور به او می‌گوید که برای خود هیچ نمی‌خواهد و تنها... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

خواستگارش آن است که تعالیم مسیحیت را در پای تزار ضایع... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

نماید. مسائیل به فکر فرو می‌رود و چند روز بعد همه از جمله... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

ایزیدور را آزاد می‌کند. در همه مقام‌هایش استعفا می‌دهد و خود... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

نیز معتکف می‌شود. روزی که استیجان را دید عنوان کار که کنار میتیا تر کار... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

بررسی مطلق خبر او می‌سازد. میتیا می‌گوید که قاتل هفت... می‌کند. در آنجا استیجان با حیایف و وایس... می‌کنند.

پدرش است.